

با آشنائی با اسطوره های زنجندائست که به آسانی میتوان به برابری تصاویر پی برد. وگرنه برای ما که اسطوره های زنجندائی نابود ساخته شده اند، باید از معانی متفاوت واژه ها که از دید ما باهم هیچ رابطه ندارند، پی برد. معانی متفاوت هر واژه ای، در يك تصویر اولیه ای باهم گره میخورده اند و ما باید بکوشیم در بررسیهای گوناگون تصاویری را بیابیم که مفاهیم گوناگون در آن گرد میآیند. مثلا مار و نی، هردو نام این زنجندا بوده اند، چون هر دو خود زا و خود رو شمرده میشدند. به همین علت، نام نی در عربی مزمار است که به معنای «مار ماه» باشد. مثلا دخان که به معنای دود و ابر است، از واژه «دوخ» ساخته شده است که همان نی است.

هوا گسست، گسست از چه؟ گسست از ابر

ز چیست ابر؟ ندانی تو، از بخار و دخان (فرخی)

در قرآن، دخان، نام سوره ۳۳ است. این سوره با کسانی کار دارد که منکر قیامت از دید محمدند. قیامت که رستاخیز باشد، مفهوم متداول نوشوی گشتی در میان پریان بوده است که متناظر با جشن و سوره شادی بوده است، اما تصویر وحشتناکی که محمد از رستاخیز (قیامت) یکباره در جهان داشته است، برضد مفهوم آنها از رستاخیز بوده است، و به همین علت بود که اعراب، چنین خدائی را که همیشه از عذابهای الیم میترسند، نمی پذیرفتند، و حاضر نبودند «جشن نوشوی در رستاخیز» را تبدیل به «وحشت قیامت» کنند که ورد زبان الله در قرآن است. آنها منکر رستاخیزی نبودند که به معنای جشن نوشوی بود، آنها منکر رستاخیزی بودند که الله میخواست همه را دچار وحشت و هراس از عذاب الیم و عظیم کند که هیچ عربی و عجمی نمیتوانست تصور آنرا بکند و نمیتوانست خویشکاری خدا را آن بداند. مسئله عربان و سپس ایرانیان، تعداد خدایان نبود، بلکه «کیفیت گوهری آنها یا او» بود. مسئله بنیادی، انتخاب میان توحید و شرك نبود، بلکه انتخاب میان عشق و قدرت بود. شرکی که گوهرش، عشق باشد،

بہتر از توحیدیت که گوهرش ، قدرت باشد .

نام دیگر نی ، روح و لوخ است ، که در عبری « رواخ » شده است و همین واژه است که معربش « روح » میباشد . نی ، خود زا یا دو سر است ( دوبند دارد ) ، همین اندیشه دوسر بودن را در « روح » میتوان یافت .

این بدان معنا بوده است که روح ، خود آفرین و خود زا هست . درسورة الاعلی ( نباء ) میآید که « یوم یقوم الروح و الملكة صفا .... انا اندز ناکم عذابا قریبا ... » . روزیکه آن روح و فرشتگان در حالیکه بصف در آمده قیام کنند .... براستی ما شمارا از عذاب نزدیکی بیم داده ایم ... » . صدر المتألهین ( بنا بر پرتوی از قرآن ، محمود طالقانی ، ص ۶۹ ) در فصل سوم از مفتاح هشتم کتاب مفاتیح الغیب مینویسد « معظم و رئیس این گروه فرشتگان ، روح اعظم است که خداوند متعال در یوم یقوم الروح و الملكة صفا بآن اشاره فرموده ... از امیرالمؤمنین نقل شده : روح ، فرشته ایست از فرشتگان که برای او هفتاد هزار روی و هر روی را هفتاد هزار زبان و هر زبان را هفتاد هزار لغت است که با آن لغات خداوند تعالی را تسبیح گویند ... البته در مجمع البحرین ما به اصل موضوع نزدیکتر میشویم . در لغت روح - از بعض مفسرین نقل میکند : مقصود از روح ، فرشته ای است عظیم که هزار روی دارد و هر روی هزار زبان که خدا را به هفتاد هزار لغت تسبیح گوید . اگر اهل زمین آنرا بشنوند جان میدهند ... موضع دوکام او مسیر هفت هزار سال است . برای او هزاربال است . در روز قیامت بثنهائی قیام کند .... » . کام ، به معنای آلت تناسلی است . میان آلت تناسلی نرینه اش و آلت تناسلی زنانه اش هفت هزارسال راه است . البته این داستان از سیمرغ میان دریای فراخکرت ( وروکش ) گرفته شده است که از خرسه پائی سخن میرود که نام همین زرخداست و برپشتش نای بزرگیست که هزار نای گرداگرد اوست . در واقع با نوای این ارکستر ، جهان را میآفریده است . چنانچه در اینجا تسبیح کردن الله ، جانشین نواختن نای میشود ( روح = روخ = نی ) ، موبدان زرتشتی هم »

نیایش» را جانشین «نواختن نای» ریپتاوین میکنند. البته از شنیدن این موسیقی همه جان میگرفتند و به رقص میآمدند، ولی از شنیدن آن تسبیح، اهل زمین جان میدهند.

کرمه = درخت تآك ، كرم = مار ، كرمه البيضاء  
 مار و جوانمردی ( مَر + دی )

واژه «کرم»، که در اصل همان کروم = پیچ و خم است، هم به مار (= کرم) و هم به درخت تآك یا رز، اطلاق میشود، به علت اینکه ساقه های جوانش پراز پیچند، و خود تنه درخت تآك نیز پر پیچ و خم است. و پیچ در این فرهنگ، نماد «عشق» بوده است. مارهم در خزیدن روی زمین، می پیچد، یا به دور چیزی می پیچد. پیچ و خم که در «موج = خیزاب» بهترین شکل خود را میگیرد، درست بیانگر همین «دوسر + دو قطب متضاد + فراز و نشیب + اوج و قعر» بودن است که نشان خود زائی و خود روئیست. از این رو هم، «شتر» به علت کوهانش و هم مار، به علت جنبش ماریچی اش، و هم موج دریا، و هم عشقه = پیچه = عشق پیچان = لبلاب = لوف، و هم تآك = رز = کرمه (کرم در اصل کروم بوده است که به معنای پیچ و خم است و هنوز در آلمانی به همین معناست) هم معنای عشق، و هم معنای خودزائی و خود آفرینی دارند. این چهره های گوناگون این «جمع اضداد در يك وحدت، یا گواز» بودند. اینست که اندروای = رام، در رام یشت، خود را این همانی با موج = خیز آب میدهد. همانسان که رام، این همانی با موج دارد، همانسان این همانی با تآك (= کرمه)، و این همانی با مار، و این همانی با عشقه و این همانی با «ابر» دارد. و در برهان قاطع دیده میشود که اشتروك، به معنی موجه است، خواه موجه دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه و امثال آن. از سوئی اشتروکا، نام جانوریست که آنرا بعربی عتقا خوانند. بخوبی دیده

میشود که نام سیمرغ ، هم موج است ، و هم اشتر ، و هم در داستان پیکار اسفندیار با سیمرغ در هفتخوانش دیده میشود که سیمرغ ، دو فرزند دارند که از آزار میرهند و این نماد خود زائی سیمرغست ( از این رو دو فرزند سیمرغ ، از دست اسفندیار نجات می یابند ) و در داستان هوشنگ در شاهنامه دیده میشود که در پیکار هوشنگ با مار ، مار ، هیچ آزاری نمی بیند . به علت آنکه آنچه دوسر + یا دو قطب مخالف باهم دارد ، تخم خود زاست . به همین علت ستاره ( آستر ) نامیده میشود ، چون تخمست ، و دو قطب مخالف در خود دارد ، و در لغت نامه دیده میشود که « دوسر » به ستاره میگویند . مفهوم « استر » که به قاطر اطلاق شده است ، در آغاز معنای بسیار مثبت داشته است ، و بیان پیوند دو چیز مخالف بوده است ، و درست از این پیوند ، به وجود آمده است ، ولی سپس این واژه ها در راستای منفی ، زشت ساخته شده اند . و از نام دیگر استر که « بغل » شود میتوان بخوبی معنای مثبت آنرا دید چه که بغل مرکب از دو واژه « بغ + ال » است که هردو نام زنخدا هستند . و استر در شکل « ستر + ستره » معنای اصلی خود را نگاه داشته است که در کردی به معنای شاخ حیوان است ( horn ) که برابر با نی بوده است و به همین علت ستراندن به معنای ترانه خواندن است و سترانغان و ستران بیژ ، به معنای ترانه خوان است و ستران = استران ، ترانه است ، و واژه عربی « اسطوره » از همین واژه ایرانی برشکافته شده است . و به نردبان که نیز ترکیب تیرهای عمودی با تیرهای افقی است ( جمع اضداد = دوسر ) است در کردی ستر و در نائینی سرت و در گیلکی میگویند . و به همین علت آمیخته شدن دو چیز ، به چلانیدن خمیر ( آرد + آب ) ، ستراندن میگویند . و واژه شطرنج = استرنج = سترنج از همین ریشه است . و چنانچه بارها دیده ایم ، عشق ورزی بهرام با سیمرغ نیز ، که بهروج الصنم یا مهر گیاه باشد ، شطرنج نیز خوانده میشود که بن پیدایش جم و جما نخستین جفت انسانی میباشد . بدین علت بوده است که شاخهای بز کوهی و گاو و قوچ و آهو و گوزن ، فوق العاده

در هنر اهمیت داشتند، چون تداعی اندیشه بنیادی عشق کیهانی را میکردند. واژه کوکب (=ستاره در عربی)، معرب واژه «کوکا + یا» (رجوع شود به یونکر، هزوارش) است، که به معنای «جش عروسی با ماه است»، چون کوکا، نام ماه است. اینست که ستاره ها، که تخم های پراکنده در آسمانند، با هلال ماه که رام = عروس آسمانست، عروسی میکنند، و همه در هلال ماه که تخمدانست، جا میگیرند، و با آمدن هلال، جشن عروسی آسمانی گرفته میشود، و انسانها نیز در این جشن عروسی آسمان، با «نگریستن ماه، و رقصیدن به دور کعبه یا نیایشگاه»، شرکت میکنند، چون نگریستن به معنای رسیدن به وصال است (الفهیم)، و هر انسانی نیز در تخم وجودش، رام و بهرام را دارد.

درخت بسیار تخمه میان دریای فراخکرت، نامهای فراوان داشته است. از جمله «کرمه البیضاء» بوده است که در اصل به معنای «درخت تارك زن سپید روی» است. ضحاک، دو آشپز داشته است که میکوشند قربانین ضحاک را بکاهند. نام یکی ارمائیل است که همان «ارم + ایل» = آرمیتی است، و دیگری «کرمائیل = کرم + ایل» است که به معنای «زنخدای تارك یا مار» است، و هر دو معنا صحیح است. نام کرمانشاه نیز در اصل «کرماسین» بوده است که «کرم + سینا» باشد، که مرکب از واژه «مار + سننا» یا «تارك سینا» میباشد. اینست که می بینیم تنین که اژدها یا ثعبان آسمان است، در تحفه حکیم موعمن، با نام «شجرة التنین» نیز هم میآید. مار، درخت هم هست (مار = درخت). در تورات هم، ماری که حوا را اغوا میکند، با درخت بینش و خلود، پیوند تنگاتنگ دارد. و اینکه درخت نیز با تخم ومار، کار دارد، خود زا شمرده میشود. در شهر خرمی که فردوسی از آن سخن میگوید، درخت شگفت آوری هست که در آن درخت، «دوتن، گشته جفت». تن، به معنای آلت تناسلی است (پیشوند های تنبان + تنکه). این درخت، خود آفرین است. این درخت، درختیست که نرینه و مادینه، هر دو را با هم در

خود دارد. به عبارت دیگر، شهرخرم در شاهنامه، که در آن شاه و سپاه نیست، شهریست که همه مردم مانند این درخت، خود زا و اصیل هستند. جایی شاه و سپاه نیست که هرکسی مستقل میانداشد. نخستین جفت انسان، طبق روایات زرتشتی، مشی و مشیانه هستند که هر دو در آغاز باهم یک تنه و ساقه هستند، یا به عبارت دیگر، درخت خود زا و خود آفرین هستند. شجرة التنین هم اصطلاحی دیگر برای همان « بهروج الصنم = بهروز و صنم » است. با جافتادن تصویر « خدای خالق که خلایق را منحصر به خود میکند »، این تصاویر خود زائی (دوسر بودن + گواز بودن + یوغ و یوگا + سیم + نو + دیس یا دیز + سنگ + ..... ) گنگ و نامفهوم شده اند. پس کرمائیل، کرمانشاه (کرماسین)، مارشئونا (که در الهیات زرتشتی، زشت و دیو فراموشی ساخته شده است)، مار سپند .. همه ویژگی را در این خدا نشان میدهند، که در آن تصویر مار، این همانی با تصویر درخت رز (= کرم) دارد. مار و یا اژدها را الهیات زرتشتی زشت ساخته است، و همین تصویر زشتش در ادبیات و ذهن ما جافتاده است، ولی در فرهنگ پیشین، معنای مثبت و عالی داشته است. ولی در مرزبان نامه (سعد الدین دراوینی، محمد روشن) داستانی از مار میآید (داستان جولاهه با مار، ص ۳۲۷) که مستقیماً از این فرهنگ سرچشمه گرفته است، و مار در این داستان، نماد « هم بینش در تاریکیهای زمان دارد، و هم جوانمرد است، و هم فراموشسازنده کردارهای نکوهیده دیگری » است، در حالیکه « خواب فراموش شده » را نیز بیاد میآورد. از آنجا که در اندیشه مجازات پس از مرگ، هرکسی باید اعمال و اندیشه های خود را فراموش نکرده باشد، تا در روند مجازات الهی، بداند که کدام مجازات برای کدام عمل است، اینست که مار شئونا، در الهیات زرتشتی، برابر با دیو فراموشی و نابودی نهاده میشود. آنکه اندیشه ها و کردارهای خود را فراموش کند، در واقع، « نیست ». حافظه، در حقوق جزائی، نماد موجودیت شخص است. بهترین نمونه این حافظه، ارداویرافنامه است که مجازاتها همه با

حافظه مجرمها در زندگی رابطه تنگاتگ دارد . در حالیکه « فراموش شدن بدی در این خدا که با مار و رز (= کرم ) این همانی داده میشود، یکی از برترین نیکوئیهای این زرخدا بوده است ، که هیچ بدی را به دل نمیگرفته است ، و انتقام از آن بدی نیز نمیگرفته است . به همین علت ، همه در مرگ ، بدون استثناء بلا فاصله با سیمرغ عروسی میکنند و به وصال سیمرغ میرسند ، و با او این همانی پیدا میکنند ، و مفهوم « دوزخ » در فرهنگ زرخدائی ( خرم = فرخ ) وجود ندارد . این اندیشه برای الهیات زرتشتی غیر قابل قبول بود . بهترین نمونه فراموش شوی تباکاری در مهر سیمرغ ، همان داستان سام و سیمرغست . سام ، در واقع ، پسرش زال را در دور انداختن ، به مرگ سپرده است ، و چون مرگ فرزندش را پسندیده است ، قاتلت ، ولی سیمرغ ، نه تنها این بدی را مجازات نمیکند ، بلکه زال را که اکنون پسر خود اوست ، به سام می بخشد . او پیکر مهر است ، و در مهر ، هر گناهی فراموش میشود . در مهر ، این خدا ، گناه را عفو نمیکند ، بلکه فراموش میکند . در عفو ، لذت است که در انتقام نیست . او چنین لذتی را نمی پسندد ، چون این لذت ، حکایت از قدرت میکند نه مهر . از این رو ، همه بدیها و جرمها و گناهان را فراموش میکند و چنین لذتی را برضد مهر میداند . فراموش کردن در این فرهنگ ، با روند بینش و تحول ، و همین تصویر « مار و پوست انداختنش » کار دارد . در پوست انداختن ، آنچه از گذشته است ، به دور ریخته میشود . و وجود خدا ، همین پوست انداختن است ، و درست به پوستی که مار میاندازد ، کاژ ( در کردی ) گفته میشود که همان کج = کژ است که نام این خداست .

نه تنها در ادیان نوری ، حافظه = برابر با وجود انسان میشود ، بلکه در خدا نیز ، حافظه برابر با وجود خدا میشود . در واقع ، هیچیک از خدایان نوری ، نمیاندیشند ، بلکه همیشه معلوماشان را از همان آغاز در حفظ دارند . آنها يك کامپیوتر کاملند که همه معلومات الهی در آن انباشته شده است . این را در گذشته ، جفر و صندوق میگفتند ، و در بحارالانوار ، علم جفر ، به همه

امام‌های شیعه تخصص دارد. در این کتاب یا آموزه دینی که صندوق حافظه معلومات خداست، همه چیزهاست، و میتوان همه چیزها را از آن بیرون آورد. اندیشیدن، فقط برای استخراج و مشتق‌سازی کل معلومات جهان از این لوح محفوظ است. در این راستاست که در تاریخ ادیان، احکام و اوامر خدا، سنگ نبشته و سپس، کتابی میشوند، و خدا، کتاب نویس و سنگ تراش میشود. کتاب، نماد تثبیت ابدی (= تغییر ناپذیری = کمال روشنی) و حافظه میشود. از این پس، بیش، روئیدنی و افزودنی نیست. از این پس بینش تخمی نیست، که در نوشیدن آبی که خداست بروید و در تاریکی راه به روشنائی یابد و سپس پوستش از مغزش جدا ساخته شود، یا شیره اش (اشه اش) بیرون فشرده شود و « بهمن » خدای اندیشه گردد. بیش در ادیان نوری، تثبیت معلوماتیست که از همان لحظه نخست، روشن وثابت و تغییر ناپذیر و کاملست. و این خداست که مانند سنگ نبشته‌ها، اندیشه‌ها و کردارهای انسانها را نیز بدون کوچکترین تغییری در جزئیاتش، در کتاب حافظه خود نگاه میدارد تا سر موقع، بحساب آنها برسد. البته این اندیشه از تصویر خدای زمان در ایران به ادیان سامی رسیده است، با این تفاوت که خدای زمان در فرهنگ ایران، بی خرد است (رجوع شد به کتاب شکارچی نویسنده). این اندیشه تساوی هستی = حافظه است که هنوز در مدرسه‌ها و دانشگاه‌های ما حکومت میکند، و کودکان و جوانان را به حفظ کردن معلومات (در گذشته حفظ کردن قرآن یا اشعار) می‌گمارند، و امتحانات، همه بر مدار و محور « قدرت حافظه » میگردد. انسان هست، چون حافظه دارد. این تصویر زرخدائی، منتفی و یاطل شده است که انسان هست، وقتی که هسته روپنده است (هستی و هسته یک واژه اند). هسته در روئیدن، پیدایش می یابد و روشن و طبعا بیش میشود. طبعا، ریشه اندیشیدن، در مدارس و دانشگاهها از بُن کنده میشود. هنوز شخصیت اجتماعی و علمی یک نفر، از حافظه اش شناخته میشود، نه از اندیشیدن و نو اندیشیدنش. تصویر « برابری مار با درخت »، مارا با



مفهوم دیگری از « بینش و کمال » آشنا میسازد که امروزه متداول است . ما ، از مفهوم بینشی متداول در عصرمان که حاکم بر اذهانست ، مفهوم بینشی را که از فرهنگ زرخدائی هنوز در گوشه و کناره ها مانده ، کج و معوج میفهمیم و بسیار خوار میشماریم .

### چرا مار، جوانمرد است؟

کرم = مار + کرامت

در داستان مرزبان نامه ، که یکی از رد پاهای فوق العاده مهم این فرهنگست ، میتوان بخوبی رابطه مار و جوانمردی را دید . مار با آنکه جولاهه ، اقدام به کشتن و آزار او کرده است ، نه تنها به اندیشه انتقام و کینه نمیافند ، بلکه هم گناه او را فراموش میسازد و باز به او یاری میدهد ، و در پایان نیز هرچه نیز سهم او در پیشگونی خواب شاه میشود ، به جولاهه می بخشد . فراموش کردن بدیها و تباہکاریهای دیگری ، بخشی از جوانمردی شمرده میشود . جوانمرد ، کسی است که بد اندیشی و بد کرداری دیگری را چنان فراموش کند که بتواند از سر به او دوستانه یاری دهد و دوستی را از سر بگیرد . این کاریست که این مار میکند که در واقع همان تصویر مار سپنتا = کرمائیل = کرماسین = مار شنونا است . همانسان که واژه کرم ، هم مار است و هم انگور و هم کرامت و سخاوت و جوانمردی ، همانسان واژه جوانمردی ، درخود ، « مار = مر » را دارد که فراموش ساخته شده است . در اصل جوانمردی ، همان « مردی » بوده است و در کردی « مه ر دایتی » نیز خوانده میشود . دایتی ، همان پسوند رود « وه دائیتی » است ، و همان دایتی **Deity** انگلیسی است . دایتی همان دیو و دایه و دی است . چنانچه مردی ؛ مرکب از دو واژه « مر + دی » است . هنوز در کردی دی دارای این معانی است ۱- توده علوفه + ده که هردو معنای پُری و خوشه را دارند . ۲- دود . دود معنای کرم دارد مانند دود القز یا دود الحریر که کرم ابریشم باشد ، دودر در کردی مادر است . دودك ، نی

لبك است ۳- دیو ۳- تامل و دقت + دید چشم ( بینش ) ۵- مادر . بخوبی دیده میشود که پسوند « مردی = مر+ دی » دارای این معانی است ۱- اصل تحول و نوشوی ۲- سرچشمه بینش ۳- اصل غنا و سرشاری ۳- خدای آفرینش و نوشوی ، و دی ، در برهان قاطع شب افروز هست که ویژگیهای این زرخدا را بهتر مشخص میسازد ، و بیاد میآوریم که جشن دموکراسی و برابری ملت با حکومت و پیدایش انسان ، در همین ماه دی است . اکنون نگاهی به پیشوند « مر = مه = مار » میاندازیم .

در اینکه مار ، با نی ، برابر نهاده میشود ، چون گره های نی ، که پیاپی تکرار میگردد ، « مر » نامیده میشود، و نماد نوشوی همیشگیست ، که برابر با پوست اندازی ماراست ، به همین علت مار در عربی ، حیثه نامیده میشود ، چون در اثر پوست اندازی همیشه زنده انگاشته میشده است . در برهان قاطع دیده میشود که خالم به معنای مار است و خالو به معنای سورنا و شه نای است ( شاه نام سیمرغ است ) . و خالونجان یا خولنجان که خسرو دارو میباشد و این یکی از نامهای درخت بسیار تخمه میان دریا بوده است که همان کرمة البیضاء میباشد .

واژه « مار = مَر » ، يك تصویر فرهنگ زرخدائیسست ، که خوشه ای از مفاهیم زیبا و مردمی و ژرف دارد ، و نباید این معانی را ، قربانی تصویر زشت ساخته « مار = اژدها = اهریمن » کرد که در ادیان نوری یافته است . خود واژه « مردم » که به معنای انسان است ، همین پیشوند را دارد ( مر+ دم ) ، و در اصل به معنای « تخم مار ، یا تخم مار اسپند = تخم سیمرغ = تخم خرم » است ، و ترجمه آن به تخم میرنده ، یکی از جعلیات و تحریفات الهیات زرتشتی است . این واژه در پهلوی martom و در پازند mardum و در اوراق مانوی تورفان mardohtm است که از martohm میآید و مرکب از mar+tohtm میباشد . و اگر بسراغ اصالت انسان از سیمرغ ( مار شننا = کرماسین ) هم نرویم ، مردم ، به معنای « تخم همیشه نو شونده ، یا تخم

آفریننده» است. در کردی، خود همان پیشوند «مه ری» به معنای انسان و آدمی است. واژه «مه ره» به معنای موش نیز هست که درست برابری «موش پری دنبدار» را با «مارفلک = تنین» نشان میدهد. و از اینجا میتوان مستقیم دریافت که پری، هم با موش و هم با مار، این همانی داده میشود است. حتا این واژه، به گوسفند اطلاق میشود، چون «مه ره کیوی یا مه ره سور» به معنای گوسفند کوهیست. البته گوسفند، در اصل، معنای جانور ویژه ای را که امروزه بدان نام نامیده میشود، نداشته است، بلکه به معنای «جانی که از گسترش سه تا یکتائی برخاسته است» بوده است. از ترکیبات این پیشوند «مار = مر» میتوان، بسیاری از نکات مربوط به این فرهنگ را کشف کرد، که در اینجا فقط به آن اشاره میشود. مارستان، همان بیمارستان و دارالشفاست، و در واقع مارستان، به معنای جائیست که انسان در آنجا، از نوزنده میشود، نه آنکه فقط جای «بیمارها» باشد. مارشکم سوراخ، به نای یا مزمار (= مار ماه) گفته میشود. در کردی مار، به معنای خانه است، و در گویشهای گوناگون، به معنای مادر نیز هست. در کردی مار کرن و مار برین، عقد کردن است، و ماره، عقد ازدواج است، و ماره ك به معنای خجسته است، و از اینجا میتوان دید که واژه **to marry** انگلیسی (ازدواج کردن) و واژه **merry** به معنای شادی، از همین ریشه اند. مارجو یا مارژی به معنای عدس است، و از دوشاخ گوش (در بندهشن) میروید، معنای نوشوی و رستاخیزی و عشق داشته است، چون عدس، دولپه دریک نیام است. واژه «مارکه» در کردی، معنای اصلی «مار» را بهتر نگاه داشته است، چون مارکه، تخم مرغیست که میگذارند تا مرغ، برانگیخته شود، و آنجا از سر تخم بگذارد، و این معنای رستاخیزندگی و نوشوی است. در کردی «مه ران» درخت یاسمن است، که این همانی با روز یکم، یعنی روز فرخ = روز خرم دارد، و یاس نیز که همان آس نیز میباشد، این معنا را داشته است، چون در بلوچی به آتش یا آذر، آس میگویند (آسجا = آتشکده)، و معلوم میشود که آس، معنای تخم داشته است.

این معنا در کردی نیز تأیید میشود ، چون هاس که همین واژه میباشد ، در کردی ، کاردو است که خوشه ای همانند گندم است . در تحفه میآید که « مزان » در ختیست در بلاد مغرب و روم و هند .... بسیار بلند و رعنا و گرههایی مانند بندهای نی و میان پُر ، و از آن نیزه میسازند و مشهور به نیزه نی است . و در برهان قاطع میآید که « مرانیه ، بلنت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا عربان هوم المجوس گویند » . علت این اغتشاش هوم و نی و یاس باهم ، آنست که موبدان برابری هوم با نای را میخواستند بشیوه ای از هم پاره کنند ، و چون هوم و نای و یاس ، هر سه این همانی با سبنتا = خزم = فَرخ ، نخستین روز ماه داشتند ، آنها را درهم و برهم کرده اند . و آنچه در کردی « مه ردیاق » است ، در فارسی مارتاک ، به معنای « انبیره = گیاه سقف پوش » است ، و سقف هرماهی ( سقف زمان ) ، و همچنین سقف سپهر ( سپهر پنجم و ششم و هفتم ) درست تخم خودزا ، یا همان « بهروج الصنم » است که در کتاب هومن و همومنیسم ، بطور گسترده آمده است . و این واژه درست در اصطلاح ، برابر با مارفلك که تنین باشد و هشتنبر ( هشت + انبیر ) نیز خوانده میشود ، بکار برده میشود .

در باره پیشوند « جوان » ، در اصطلاح « جوانمردی » ، در هندی و اردو ، به مایه ای که شیر را می بندد ( ماستینه + ماست مایه ) جوان جمان **jaavan** مایه **jaaman** میگویند . و این اصطلاح ، درست نام موبدمشهوریست که گزیده های زاد اسپرم را نوشته است ، پس در ایران هم ، جوان جمان ، اصطلاحی متداول بوده است . و از آنجا که « جوانن » در کردی به معنای « جنباندن » است ، پس جوان ، باید معنای « اصل و مایه جنبش و تحول » را داشته باشد . البته پسوند جوان جمان که همان واژه جم است ، معنای « همزاد و دوقلو » را دارد که معنای « گواز » را داشته که اصل عشق است . بسته شدن مایعات ( بسته شدن شیر به ماست یا به پنیر ، حتا بسته شدن آب در یخ ) معنای عشق را داشته است . اینست که واژه « مست » ، سرخوشی و نشاط از وصال عشقی بوده

است. چنانچه در افغانی «مستی پُر کردن» نو ببلوغ رسیدن مرغ است. . یا در برهان قاطع، مس بند = مست بند، شخصی را گویند که با بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا آن چیز، بجائی نتواند رفت. و مُست به گیاه سعد میگویند، و سعد نام مشتری (خرم) و زُهره (رام) است که خدایان عشقند. بدینسان، جوانمردی با مرد بودن و نرینگی کار نداشته است، بلکه مایه نوشوی (مر = مار) در عشق ورزی و پیوند جوئی بوده است. و از آنجا که بهرام و سیمرغ (بهرج الصنم، بهرامه = مریخه = خرم در تحفه) هیچگاه از هم جدا شدنی نیستند، اینست که بهرام نیز، باید در این ویژگی «مار = مر»، انباز با خرم = فرخ باشد، بوژه که سر مارتین، گواز چهر است، که به معنای همان بهروج الصنم میباشد. این رد پا، در واژه «مریخ» باقی مانده است، که همان نام بهرام است. این واژه بایستی مرکب از دوبرخش «مر + ریخ» باشد. پسوند ریخ، همان واژه ریختن است. ریختنی در برهان قاطع، «کتابه از نثار باشد، اعم از گل و زر و مانند آن». پس مریخ، به معنای سرچشمه افشاندگی ویا اصل نثارگر است. ریختن در اوستا از ریشه raecayat میآید که به معنای بیرون ریختن است، و در هندی باستان از ریشه rec است که به معنای واگذار کردن و تخلیه کردنست. ریختن دارای معانی روان کردن + جاری کردن مایع در ظرف یا محلی + دور انداختن + پاشیدن + افکندن + پراکنده کردن + نثار کردن میباشد (زیر نویس برهان قاطع). در کردی، ریخ، به معنای بیخ و بن و ریگ (شن و ماسه) هم آمده است، که معنای پری و لبریزی دارد، چنانچه ریخناخ و ریخه لان، ریگستان و سنگلاخ است. و این معنا، همان مفهوم نثار و افشاندگی را تأیید میکند، چون افشاندگی، همیشه نشان سرشاری است. پس مریخ، به معنای مار یا اصل نوشونده سرشار و پر است. این معنا را در پسوند کاریز میتوان دید، که در اصل «گاه + ریز» بوده است، که به معنای زهدان افشاننده و نثارگر است.

## بینش و شادی باهمند ، رقص و مستی و معرفت بینش شاد ، اندیشه طربساز

در داستان جولاهه و مار در مرزبان نامه میتوان دید که مار ( کرم = انگور ) هم جوانمرد است ، هم بینا در تاریکی ( = گزاردن خواب و بیدار آوردن بینش فراموش شده ) و هم فراموشگر بدیها و آزارها و کینه ها ( چون اصل عشق ، نمیتواند تاب آنرا بیاورد که کینه خواهی و بدی ، پیوند را ببرد ، که در این فرهنگ اصل نا بریدنی است ) . اینها صفاتی بودند که در این فرهنگ ازهم جدا ناپذیر بودند .

ما امروزه با مفهوم بینش ، عقل سرد را که عقل بُردن و غلبه کردن باشد ، ناخود آگاه همراه میکنیم . اندیشیدن و به بینش رسیدن ، پیآیند بیطرفیست ، که فارغ از هر گونه میلی یا عاطفه ای باشد . در حالیکه بینش در فرهنگ خرمدینان ، همیشه روند زایش و رویش است ، که بیان گونه ای از افزایش و سرشاری و لبریزی است ، طبعاً بیان سرخوشی و نشاط در پیدایش است ، و میتوان « خرد گرم » نام نهاد ، چه واژه خرد هم که در اصل « خره + تاو » بوده است ، در پسوند ، تاو ، که همان تابیدن باشد ، گرما را دارد . به همین علت ، زادن و روئیدن ، با خندیدن و شکفتن ، برابر نهاده میشدند . به همین علت ، واژه « رَحْسِ » در کردی ، هم به معنای رقص است وهم به معنای پیدایش و تگون طبیعی است . سه تصویری که در این کتاب چاپ شده اند ، نشان رام یا آناهیت رقصنده و شادند ، که در حال پیدایش از سیمرغند ، و در عین حال نیز ، بیان این همانی سیمرغ با رام و یا با آناهیت است . همانسان که آفریننده برابر با آفریده است ، پیدایش ، برابر با بینش است . آنچه پدید آمد ، دیده میشود . پدیده ، دیده میشود . همین تصویر ، نماد بینش هم هست . رقص

وشادی و پیدایش و بیش و برابری ، باهم گره خورده بودند . برابری مار = کرم = درخت انگور ، در پیوند تصویریشان ، پیوند جوانمردی و افشاندگی و نشاط و مستی را با بینش ، نشان میدهند . پیوند « مستی و نشاط و بینش و رقص » که از دید ما چیز نامعقولیست ، از دیدگاه آنها ، يك واقعیت بدیهی و مسلم بوده است . سپس نیز این پیوند در الهام و وحی برگزیدگان باقیمانده است . برگزیدگان و پیامبران در هنگام گرفتن وحی و بالاخره دیوانگان عطار در هنگام ابراز اندیشه هایشان ، نشان میدهند که تجربه واقعی خدا ، با مستی و بیهوشی ( از دست دان عقل سرد معمولی ) و بیخودی همراهست . خدا در این فرهنگ آبیست که در تموج ( فراز و فرود ، نشان خودزا بودن آب جنبنده و روان هست ) ، تخم را آستن و روینده میسازد ، و رویش گیاه که پیدایش است ، برابر با بینش است . بینش ، روند عشق ورزی آب و تخم ( یا ابر و ماه = اهوره مزدا ) به هم ، یا عشق خدا به خداست . انسان ، تخمیست که از آب خدا ، سیراب میشود ( این را همپرسی مینامیدند ) و از جذب این آب ، مست و شکوفنده و خندان میشود . آنگاه که نسان که از خدا ، مست میشود ، معرفت حقیقی از او میروید . اینست که واژه « ماترا » که معربش مطر است ، در فارسی مادر است و برابر با « مار » و « ماترا » گذارده میشود که به « کلمه » ترجمه میشود ( مار اسفند = ماترا اسفند = ماترا اسفند ) . در زند وهومن یسن دیده میشود که اهورامزدا ، همه آگاهی را ، به شکل آب درمشت زرتشت میریزد تا زرتشت بنوشد ، و در واقع زرتشت از نوشیدن آن ، مست و بیهوش و بیخود میشود . رود وه دایتی که به رود افسانه ای ترجمه میگردد ( که در زاداسپرم ، زرتشت از آن میگردد ، در اصل جمشید از آن میگدشته است و به معرفت آینده دست می یافته است ، پیدایش بهمین ، پس از گذر از رودخانه ) ، همین گوهر خداست . در سانسکریت این رود را « کشی رودا kshiroda » مینامند ، و به معنای رودخانه شیر یا دریای شیر است که از گاو افسانه ای سرچشمه میگیرد ( کشه = خشه = اخشه = شیر ) . آب ، در این فرهنگ ، چنانچه

در هفده نوع آب در بندهشن میتوان دید ، می و خون و شیر و .... هم بوده است . چنانچه در بندهشن دیده میشود که خونِ گوش ( گاوی که کل جانان است ، و به معنای خوشه است ) ، می میباشد . و دمیا که به معنای خون است ( در عربی دم ) ، در هزوارش در شکل دم دمیا damdamyaa به معنای دریاست و در بلوچی دم دم به معنای جشن است . رود ودریا جانشین هم میشده اند . بخوبی دیده میشود که آب ( آبه = مادر ) یا خدا ، همه گونه مایعات را در برمیگرفته است . و روز بیست و هشتم را که از اهل فارس ( آثار الباقیه ) رام جید ( رام نی نواز ، چیت که همان شیت باشد = معنای دیوانه هم دارد ) خوانده میشده است ، و این همانی با آن داشته است ، و این روز یا این خدا ، نوشین باده یا باده نوشین ( لحنهای بارید ) نیز خوانده میشود . و نوشه ، نام رنگین کمان است ، و نام دیگر رنگین کمان ( در بندهشن ) ، سن ور = زهدان سیمرغ ، یا شد کیس ( زهدان شاد ، در برهان قاطع ) است . در واقع نوشبن روان ، به معنای « زنخدا رام » بوده است که در بندهشن رام ، برابر با روان هست . این بررسی در فرصتی دیگر ، بسیا رگسترده خواهد شد . همانسان که در هوم یشت میتوان دید که از نوشیدن هوم ( که دراصل همان نای = مرانیه بوده است ) انسان فرزانه میشود ، و هوم با سرخوشی و نشاط و مستی همراهست ، میتوان دریافت که بینش ، هم در نشاط و سرخوشی پیدایش می یافت ، و هم غایت بینش و فرزانگی ، آفرینش شادی و خرمی و خوشی برای انسانها بود .

چه دل و چشم و گوشها ، ز تو نوشند نوشها

همه هر دم شکوفه ها ، شکفتد در نثار تو

چو خرد ، غرق باده شد ، در دولت گشاده شد

سر هر کیسه کرم ، بگشاید که انفقوا

پس از این جمله آبها ، نرود جز بجوی ما

من سرمست میکشم ز فراتش سبو سبو



خدا ، شیره یا اشه همان « کرمة البیضاء یا سپید تآك » است که در سانسکریت Paarijataka پارجاتک = پری جاتکه یا درخت مقدس ( درخت طوبی ) = درخت پری نامیده است که هرکه بنوشد ، گوهرخدا را سرکشیده است ، و با نوشیدن آن ، از زرخدای رام یا زُهره ( از رقص و نوای نای و جشن ) پر میشود . خدا ، همان لنبک آبکش ، همان خانه خدائست که خود را مانند ابر ، که مشک آبکشست ، میافشاند ، یا همه را از خود مینوشاند و همه را سیراب میسازد و هرکه خدا را بنوشد ، مست و فرزانه میشود ، و این تجربه از خدا پُر و مست و سرخوش شدن ، بکلی با تجربه ادیان سامی در رویاروشدن با خدا فرق دارد که وحشت آور و غیر قابل تحملست .

زان باده داده ای تو بخورشید و ماه و چرخ

هریک بدان نشاط چنین رام میرود

والله که ذره نیز از آن جام ، بیخود است

از کرم ، مست گشته به اکرام میرود

چون بوی وی رسد به خماران بود چنانک آن مادر رحیم به ایتمام میرود

امروز خاک ، جرعه می ، سیر سیر خورد خورشید وار ، جام کرم عام میرود

وقت نشاطست و جام ، خواب ، کنون شد حرام

اصل طریبا بزاد ، شیره فشاران رسید

در ادبیات ایران ، جام جم یا جام کیخسرو ، در اصل نماد پستان سه زرخدا(

سیمرغ + آناهیت + آرمیتی ) و می آن ، نماد شیر آن سه زرخدا بوده است ،

که سرخوشی و بینشی را باهم در انسانها ایجاد میکردند . در این

بررسیها ، رابطه کرامت و خرمی و بینش با مار ، تا اندازه ای روشن گردید .

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،  
فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،  
ای داندلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف  
در سایت های زیر میتوان یافت:

[www.jamali.info](http://www.jamali.info)

[www.jamali-online.com](http://www.jamali-online.com)

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد  
گوش فرا داد و آنها را داندلود نمود.  
اگر مشکل داندلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید  
تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

[mail@jamali.info](mailto:mail@jamali.info)

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است  
خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم



Faramfir

رام در حال رقص و شادی از سیمرغ که خرم نیز نامیده می‌شد، پیدایش می‌یابد. رخس در کردی، هم به معنای رقص است، و هم به معنای پیدایش یافتن است. همچنین وشتن که رقصیدن باشد، همان واژه وجد است. در و جدورقص، آفرینش، وجود می‌یابد. واز آنجا که آفریننده، برابر با آفریده است، سیمرغ یا خرم، این همانی با فرزندش رام، خدای موسیقی و جشن و شعور و رقص دارد. شش پستان رام، نماد سه تا یکتائی این زرخداست. نام هلال ماه، شش انداز است. ترسیم از کوزه طلایی دروین (Iranische Kunst, Ernst Diez) بوسیله فرنگیس

# فَرّخ

## خدایِ جشنِ سازِ ایران

### فَرّخ = خَرَم

فَرّخ = هماهنگیِ نای با هاون = آمیزشِ نوا با کوبه

مرحبا طایرِ فَرّخِ پی فرخنده پیام

خیر مقدم ، چه خبر ؟ یار کجا ؟ راه کدام ؟

سیاهی نیک بخت است ، آنکه دائم بود همراز و همزانوی فَرّخ

این سیاهِ نیک بخت

که همیشه همراز و همزانوی فَرّخ است ، سروش میباشد

بجز هندوی زلفش ، هیچکس نیست که برخوردار شد از روی فَرّخ

اگر میل دل هرکس بجائست بود میل دل من ، سوی فَرّخ

غلام خاطر آنم که باشد چو حافظ ، چاکر هندوی فَرّخ

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد ، آزاد است ..

مگر تعلق خاطر ، به ماه رخساری که خاطر از همه غمها ، به مهر او شاد است

حافظ شیرازی

در اینکه نام نخستین روز، فرّخ بوده است، جای هیچ شکی نیست، چون هم ابوریحان در آثار الباقیه، به آن گواهی میدهد، و هم محمد باقر مجلسی (بحار النوار)، در دوره صفویه از مردم شنیده است که این روز را فرّخ هم می نامند، چون هنوز اجتماع خرمدینان در اصفهان وجود داشته است. نام دیگر این روز، در زبان مردم، جشن ساز بوده است (برهان قاطع). و بنا بر آثار الباقیه، اهل فارس این روز را خرّم مینامیده اند. خدایان ایران، خدایان زمان، یا خدایان روزها و گاهها در یک ماه بوده اند (۳۳ ردان اشون = ۳ هفته ۲۸ روز + ۵ گاه در روز). هر روزی از ماه، این همانی با خدائی داشته است. نه اینکه یک روز را به افتخار خدائی به نام آن خدا بنامند، بلکه آن خدا، با آن روز، یکی بوده است. به همین علت سیمرغ، هم بیان سی روز ماه بوده است (در شاهنامه، درختی که سی شاخه دارد)، و هم بیان سه روزی بوده است که تخم ماه می باشد (۳۰ + ۱ + ۲، یا سه آغاز هفته که روز دی به آذر + دی به مهر + دی به دین باشند) چون آذر و مهر و دین، خود این خدایند، دو روز، یک روز بشمار می آمدند. همانکه الهیات زرتشتی، نام خدای خودش را که اهورامزدا باشد، جانشین فرّخ و خرّم کرده است، دلیل آنست که هم فرّخ و هم خرّم، نام همان خدا بوده اند که در هزوارش آنا هوماست. پس فرّخ و یا خرّم، بزرگترین خدای ایران بوده است، که زرتشتیان جای او را به اهورامزدا داده اند. فرّخ و خرّم و جشن ساز، سه نامی هستند که ویژگی این خدا را کاملاً مشخص می سازند. با فروکوبیدن بابک خرمدین و جنبش خرمدینها و همچنین ابوسعید (المسالک و الممالک) در فارس، که همچنین خرمدین بوده است، بردن نام خرّم، در روزگار حافظ، روبرو با شمشیر برنده شریعت میشده است، و طبعاً، خطرناک بوده است، از این رو، حافظ در غزلش، نام دیگر این خدا را که «فرّخ» میباشد، و نزد همه نیز مشهور بوده است، برده است. و بیت دیگر غزل مشهور دیگرش که تعلق خاطر به ماه رخساری را، از همه تعلقهای گیتی، استثناء میکند که غمزد است، و دل از مهر او، شاد

است. هم او خودش ماه است، و هم غمزد ۱ و هم مهر، نام ویژه خرم روز (روز هشتم، برهان قاطع. ارمینیا، در تقویم کهنه اشان روز هشتم را میترا=مهر مینامیده اند) است، و هم شاده نام دیگر اوست. رد پاهای مهم دیگر نیز بجای مانده است که به درستی این شناخت، گواهی میدهند. از جمله باربد، لحن (= خسروانی) چهاردهم (۱۴) را که برای روز گوش است، شب فزخ یا فرخ شب مینامد، و همچنین نظامی، لحن ۲۷ را که باربد، نوبهاری مینامیده است، فزخ روز مینامد، و این روز که روز آسمان است، روز سیمرغست، چون سیمرغ، آسمانست. از سوئی در برهان قاطع میآید که فزخ زاد، فرشته موکل زمین است، که زامیاد = آرمیتی باشد. و از آنجا که اهل فارس، روز بیست و هشتم را که زامیاد باشد، رام جید مینامد، پس رام جید (جیت= نی، رام نی نواز) هم فزخ زاد است، بدین سان میتوان باز شناخت که رام، هم دختر خرم بوده، و هم این همانی با او داشته است. زرخدا، دو چهره گوناگون دارد، هم عروس و معشوقه و رامشگر است، و هم مادر و دایه است. پس جمشید که برادر و شوهر آرمیتی است نیز فزخ زاد نام داشته است، چون جمشید هم، فرزند فزخ یا خرم بوده است. اینکه آرمیتی، خدای زمین، خواهر جمشید بوده است، از این واژه میشناسیم که در سانسکریت و افغانی، به زمین، «جما» میگویند (مراجعه شود به زیر نویس واژه زمین در برهان قاطع). با دانستن این نکته، داستان وندیداد، چهره دیگر پیدا میکند، و معلوم میشود که خرم و دو فرزندش آرمیتی و جمشید باهم، و رجمشید (جکرد)، یا شهر خرم را میسازند. همکاری خدا با فرزندان که نخستین جفت انسانند، سبب پیدایش شهر خرم میگردد. اینست که جمشید و آرمیتی، در داستانی که در وندیداد میآید، با نوای نای، نخستین «شهر خرم» را در جهان میسازند. در بررسی این رد پاها که آمد، میتوان بخوبی شناخت که فزخ، همان خرم و همان دی است. مهمتر از این ها، نام روز دوم خمرسه (پنج روز پایان سال که جزو سال حساب نمیشده است،

و تخمیست که جهان و آسمان از آن میروید ( نزد مردم فرخ بوده است ) برهان قاطع ). اینکه بخشی از تخم جهان ، فرخ است ، و درست ، نخستین روز که از این تخم ، میروید باز خود فرخ است ، بسیاری نکات مهم این جهان بینی را روشن میسازد . از جمله آنکه آفریننده با آفریده ، برابر است . خدا ، خود را میزاید . این خدا میگوید که من آنسان که تاریک و پنهان در درون تخم هستم ، خود را در گیتی پدیدار سازم . من در گیتی هم نزد خودم هستم . هرچه من در گسترش خود ، از مرکز دور شوم ، همانقدر به خود نزدیکم که در آغاز بودم . پدیده ام ، برابر با بودم هست . به عبارت دیگر ، خدای ایران دو رویه ندارد . از این رو خدای ایران ، حکمت ندارد . حکمت یا « دروغ مقدس » را رد میکند . دروغ ، هرگز نمیتواند مقدس شود . به همین علت نیز ، برضد مکر و خدعه و چنگ وازگونه زدنت . روی این اصل نیز همیشه از زیرکان و خدعه گران ، شکست میخورد ، ولی ویژگی دیگرش اینست که همیشه نو میشود یا بقول دیگر ، مرغیست که همیشه از خاکسترش زنده بر میخیزد . شکست در راستی ، بهتر از غلبه و ظفر با دروغ و خدعه و مکر است . بیایند دیگر این اندیشه آنست که در دنیا ، چیزی نیست که « وسیله و آلت » او باشد . همه چیز ، خودش هست .

البته با شناختن هویت فرخ ، میتوان دید که پیوند بسیاری از پهلوانان ، با اصطلاح « فرخ » ، یک پیوند اتفاقی و تصادفی نیست ، بلکه پیوند گوهریست . مثلاً « فریدون فرخ » ، به معنای فریدون فرزند خرم یا سیمرغ است ، و آبتین ، پدر فریدون ، در شاهنامه که همان « آس وای » در اوستاست ، همان خود « اندروای = رام » است ، چه آس ، هنوز نیز در بلوچی ، به معنای آتش ، و در کردی « هاس » به معنای خوشه کاردو( همانند گندم = مجموعه تخمها یا آذرها ) است . همچنین آبتین کسی جز همان فرانک ، مادرش نیست ، و همین فرانک است که آفریننده « جشن مهرگان » است ، و همه جشن های ایران بدون استثناء آفریده تنها خدای جشن ساز فرخ است . از اینجاست که

فردوسی میسراید که

فریدون فرّخ ، فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی

همچنین در شعری که يك شاعر زرتشتی برای مقایسه اهورامزدا با این زنخدا بنام « درخت آسوریک » سروده است و بُز ، اهورامزدا را در برابر « درخت نی = خرما » که همان فرّخ است ، نمایندگی میکند ، به نی میگوید :

۳۳ - درازی دیو بلند بشنت ماند به گیس دیو ( بشن = کاکل گیس ، که برابر خوشه نای و خرماست ، به همین علت حافظ اشاره به - زلف هندوی او - میکند ، چون افشاندن گیسوانش از برجسته ترین صفاتش بوده است )

۳۳- که به سر ( آغاز دوران ) جمشید در آن فرّخ هنگام

۳۵- دیوان دروغ بنده بودند مردمان را

شاعر ، ارتباط فرّخ را که مادر جمشید بوده ( و جمشید به همین علت ، فرّخ زاد بوده است ، فراموش نکرده است ) .

در روایات فارسی هرمز یار فرامرز ( جلد دوم ص ۳۳۵ ) ، بخوبی میتوان دید که نای به و مینو رام و « رامشنا خرام » باهم برابرند . و لحن هشتم باربد که برابر با روز هشتم ، یا خرم روز هست ، رامش جان و یا رامش جهان است . همین رد پاها ، به ما امکان آنرا میدهند که ترکیب خود واژه « فرّخ » را از سر بررسی کنیم . اینکه فرّخ ، گوهر جشن و سور هست و با خوشه ( گوش ) پیوند دارد ، پس فرخ که در اصل *hvarnahvant* است ، مرکب از سه بخش *hvar+na+ hvant* است ، که به ترتیب : هاون + نای + خور باشد . پس فرّخ ، خور یا فرّ نی و هاون است . فرّخ ، با هماهنگی نای و هاون ( نوا و کوبه ) ، یا آمیزش بانگ با کوبه کاربرد دارد ، که همان ویژگی « گواز بودن » است ، که نامهای گوناگون دارد که از جمله ، دیس ، عشقه = لف = لبلاب ( لف + لاولو ) = لَو ( لَو انگلیسی ) . همان پیشوند « خور » در فرّخ ، پیشوند نیز نام خَرَم هست ( خورم ) . چنانکه از واژه « جشن = یسن = یسنا » میتوان دید ،



جشن با نواختن نی و نفیر و سورنا ( شاه نای ) ، آغاز شده است . همچنین گواسه که در نائینی به معنای نی ( و گیاهان ) است ، به شکل گواز در فارسی به معنای هاون است ، و در درخت آسوریگ میتوان دید که از نی ( نی های بزرگ ) ، هاون میساخته اند . درخت آسوریگ گوید :

۱۰- جواز (= هاون ) از من کنند که کوبند جو و برنج

۱۱- دمینه از من کنند برای آذران ( دمینه ، عرقیست که با نی ، تقطیر میکنند ، دمند = دم + ند )

و مهراس نام دیگر هاون است ، و هاون **heaven** در سانسکریت و انگلیسی ، به معنای آسمان میباشد . و بخوبی میتوان دید که روز ۲۷ ، که فزخ روز هم نامیده میشده است و روز آسمان است ، همان هاون بوده است . این میتراس ، همان مرداس است که در شاهنامه ، پدر ضحاک میباشد ، و گاوهای فراوانی که دارد و شیرهایشان را رایگان به همه میبخشد ، بخوبی مینماید که میتراس یا مرداس ، همان فزخ یا خزَم بوده است که مادر ضحاک بوده است . و زُهاک **zohak** در پهلوی ( ماک کنزی ) به معنای فرزند است . و ضحاک چنانکه بارها یاد آوری کرده ام ، همان خدائیسست که امروزه در غرب ، میتراس و در ایران میترا نامیده میشود . این موبدان زرتشتی بوده اند که در اثر دشمنی با زرخدا خزَم = سیمرغ = فزخ ، ضحاک را بجای میترا که نام دیگر خزَم بوده است ، جا زده اند . در حالیکه اگر يك نگاه به میترايشت موجود انداخته شود ، میتوان باسانی دید که این خدا ، خدای خشم است ، و خشم در فرهنگ خزَم ، اهریمنی بوده است و خشم ، بُن و تخم تجاوز و کشتار و خونخواریست . و هاون در کردی به معنای روعیا و خواب دیدن است ، که جزو « بینش در تاریکی » بود ، و با دی = خرم = ماه خور که شب افروز و ماه است ، مستقیما کار دارد . همچنین در کردی هورم ، به معنای روعیا و خواب است . و در دستنویسی که در پیش آمد ، دیده شد که خزَم را « خورم » آورده است . و در کردی ، به بیشه انبوه که معمولا دراصل نیستان بوده است ، هورمان